



● یادداشتهای روزانه «جان اشتین بک» هنگام نوشتن رمان «شرق بهشت» - ۲

اگر شکستنهایمان را فراموش نکنیم زنده نمی مانیم...



● ترجمه: فرمهر منجزی - کارینه آساوریان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

□ ۲۶ فوریه (دوشنبه):

شب شنبه به جشنی دعوت شده بودم. در آنجا خیلی به من خوش گذشت. از این که وقفه‌ای در نوشتنم پیش آمده ناراحتم و به هرحال فکر می‌کنم بعضی اوقات هم باید استراحت کنم وگرنه اعتیاد به نوشتن مانند سمی تمام وجودم را خواهد گرفت. می‌دانم که منظور مرا درک می‌کنی. امروز صبح چندان سرحال نیستم، ولی بالاخره باید مثل همیشه هفته را شروع کنم. فکر نمی‌کنم نوشتن درباره کارها تأثیری بیشتر از انجام دادن آنها داشته باشد. امروز چندین بار نوك مدام را شکستم - که باید ناشی از عصبانیتم باشد - اما قبلاً هم سابقه داشته که نوك مدام بشکند ولی نا این حد عصبی نبوده‌ام. شاید هم این کار هیچ ارتباطی با عصبانیتم نداشته باشد. شکی نیست که

کار روزانه‌ام را ادامه خواهم داد. مطمئن نیستم آیا کار خوبی از آب در خواهد آمد یا نه؟ به چند دلیل امروز برابم روز خوبی نیست. نمی‌توانم بفهمم چرا بعضی روزها خوب و بعضی روزها کسالت‌بار است. چنان به نظر می‌رسد که بعضی از روزها به آدم لبخند می‌زنند و بعضی دیگر با چشمانی تنگ به آدم خیره می‌شوند. هنوز روزهایی هستند که آدم را نگران می‌کنند. این نگرانی مربوط به طبیعت روزگار است و ما در آن نقشی نداریم. طبیعت روزگاری که کاملاً با روزگاری دیگر متفاوت است. این یکی از نگرانیهاست - که به هیچ چیزی ربط ندارد. معمولاً ریشه اکثر نگرانیها پول است.

امروز هم روز سختی است. لوله‌کش در خانه است. زنگ در به صدا درمی‌آید، «لوتیس» هنوز به

خانه برگشته و «آن» هم خواب است. دوست ندارم او را از خواب بیدار کنم. شاید دیشب تا دیروقت مطالعه می‌کرده، ولی از طرف دیگر اگر زیاد بخوابد ناچارم او را بیدار کنم. دوست ندارم خیلی از پله‌ها پایین و بالا بروم. امروز صبح چندان چیزی در ذهن ندارم. تصور می‌کنم این هم از عواقب (اثرات) دو روز بیکاری است. به هرحال فعلاً نمی‌توانم حواسم را جمع کنم. باید سعی خودم را بکنم و امیدوارم دوباره تمرکز را به دست آورم. امروز درباره «کارل تراسک» می‌نویسم. زندگی و تجربیات او واقعاً برایم جالب است. مطمئناً او جدا از مردمی که می‌شناسم نیست. نمی‌دانم نحوه زندگی مردم درست است یا نه؟ چه خوب و چه بد، به هرحال کاری است که نوشتن آن را شروع کرده‌ام. تو باید خوشحال باشی، چون الان

مهمترین مسأله برای من کتاب است. داستان در پناه مطالب دیگری است. مهم نیست که من چه می‌کنم، داستان به جای خودش هست - انتظار و کار مثل تخمیر شدن خمیری است که از آن ویسکی به دست می‌آید، ولی در مایع آن ضایعاتی هم وجود دارد. و این بسیار جالب است که تنها خود ویسکی مورد نظر است و فعل و انفعالاتی که در زمان تولید آن رخ می‌دهد توجه‌مان را جلب نمی‌کند.

از این به بعد تا پایان کتاب، این یادداشتها را در مقابل داستان اصلی جا می‌دهم. حالا قسمتی از کار امروز را انجام داده‌ام و می‌دانم سرعت نوشتنم بیشتر شده است. در مورد کیفیت نوشته نمی‌توانم نظری بدهم، اما می‌توانم بگویم همچنان که داستان پیش می‌رود من نیز شادتر می‌شوم. باورکردنی نیست ولی حقیقت دارد. لذتی خاص به من دست می‌دهد. کاری که اکنون انجام می‌دهم قابل تأمل و بررسی است. ممکن است نامفهوم و یکنواخت باشد، ولی این یادداشتها را برای من داستان اصلی لازم دارم.

پت عزیز، این داستانی به سبک قدیم است، با دینی وسیع به شرح تمام وقایعی که داستان متأثر از آنها بوده می‌پردازم. و البته فراموش نکنم که این داستان صدها صفحه ادامه خواهد داشت و فقط امیدوارم نامفهوم و یکنواخت نباشد؛ ولی در این صورت هم من مفسر نیستم: داستان خودش راه خود را یافته، من فقط آن را هدایت می‌کنم و اعمال نفوذی بر آن ندارم. این بزرگترین شاهکارم خواهد بود. تمام فنونی را که تا به حال آگاهانه آموخته‌ام در این کتاب به کار می‌برم ولی در عین حال می‌گذارم تا داستان به روال خودش پیش رود. همه اینها را، البته اگر ارزش دیدن داشته باشد، خواهی دید.

خوب کار امروز انجام شد. فردا به کالیفرنیا می‌روی. مدتی طولانی خواهد گذشت تا تو این سطور را بخوانی. امروز بعد از ظهر برای صرف قهوه پیشم می‌آیی. و خواهیم دید چه پیش می‌آید. تمام چیزی که می‌دانم این است که نوشته‌هایم به کندی پیش می‌رود، مانند ساختن خانه‌ای؛ و اگر خانه مستحکمی شد سالها دوام خواهد داشت، در غیر این صورت به زودی فرو خواهد ریخت. این حقیقت در مورد کتابها و خانه‌ها صادق است. کار امروز پایان می‌پذیرد. همیشه بعد از این که کار روزانه‌ام تمام می‌شود کمی دلخور می‌شوم.

□ ۲۷ فوریه (سه شنبه):

امروز روز تولدم است. تصمیم داشتم کار کنم، ولی مسایلی پیش آمد که نمی‌توانم. عصر به دیدن «گیلگود» و «پاملا براون» در بازی «زنان برای عذاب نیستند» می‌روم. نمایش جالب و بازیها بسیار عالی بودند. نمی‌دانم موضوع داستان چه بود؟ چیز عجیب و خارق‌العاده‌ای در آن ندیدم. اما به نظرم خیلی زیبا بود. شب گذشته به گرفتن پسرها از همسرم خیلی فکر کردم و مسخره است که هیچ احساس بیخوابی نمی‌کنم.

□ ۲۸ فوریه (چهارشنبه):

بدون این که به اندازه کافی خوابیده باشم صبح زود بیدار شدم. وقتی برای خوابیدن ندارم. اتفاقات زیادی در درون و بیرون من رخ می‌دهند. و اصلاً وقتی برای تلف کردن ندارم. امروز ساعت دو بعد از ظهر باید به جلسه صاحبان بیچاره سهام شرکت «دنیای ویدئو»

بروم. پس زودتر بیدار شدم که قبل از آن ساعت کارهایم را انجام دهم و حالا شروع به نوشتن در مورد بیجگهای «آدام» می‌کنم.

□ اول مارس (پنجشنبه):

امروز برف سنگینی بارید. ماه مارس ماه پرکاری خواهد بود. دپروز کار زیادی انجام ندادم. تصور می‌کنم مغز هم مانند بقیه اعضاء بدنم خسته بود. اما دیشب زود به رختخواب رفتم و حسابی خوابیدم و امروز سر حال هستم. فردا تام و جان به اینجا می‌آیند و شب را با من می‌گذرانند. مدت زیادی است که آنها را ندیده‌ام و دلم برایشان تنگ شده. فرصت خوبی است برای آنکه آنها را بهتر بشناسم. پت عزیزم، کاری که از سانفرانسیسکو برایت فرستاده بودی امروز به دستم رسید. امیدوارم به ات خوش بگذرد. حالا دیگر وقت شروع کار است. بعد از مدتی کم کاری، کار کردن مشکل است. بعد از این که کار امروز تمام شد باید برای خودم جا کتابی درست کنم.

□ دوم مارس (جمعه):

پت عزیزم، امروز تقریباً زود شروع به کار کردم، البته چندان جای تعجب نیست، چون قرار است امشب با بچه‌ها باشم، باید بعد از ظهر به دنبال آنها بروم. پس باید کار امروز را زودتر تمام کنم. روز آفتابی خوبی است. واقعا يك روز بهاری است. ولی من مجبورم در خانه کار کنم. کلاما می‌دانم که برنامه‌ام چیست پس نگران گذشت زمان نیستم. «اورلی» امروز زیادی خوابیده. او را بیدار کردم که به مدرسه برود. نمی‌دانم آیا تو به هیچ کدام از کارهایی که من انجام می‌دهم علاقه‌ای داری یا نه؟ مسایلی چنین ظریف و دقیق که در نوشته‌هایم می‌آورم چنان تأثیر عمیقی دارند که شاید تا چندین نسل و یا تا ابد ماندگار باشند. ولی مسأله اینجاست که نمی‌دانم آیا می‌توانم منظورم را به روشنی برسانم یا نه؟ در این جا نکات خیلی ظریفی وجود دارد. امروز یکی از روزهای حساس زندگیم است. قالیچه قرمزی برای کتابخانه‌ام رسیده و از این پس کتابخانه مثل يك اتاق واقعی خواهد شد. وقتی صندوقها و نیمکت هم برسند، اتاقی کاملاً متناسب با شخصیت من شکل خواهد گرفت. نمی‌توانی تصور کنی که وجود يك قالیچه قرمز در خانه چقدر دلپذیر است. و حالا واقعا وقت آن رسیده که به کارم بپردازم.

□ ۵ مارس (دوشنبه):

امروز صبح زود بیدار شدم اما خیلی کسلم. به نظر می‌رسد که زیادی خوابیده‌ام. تقریباً مست خوابم. فکر می‌کنم دیگر نباید زیاد بخوابم. تعطیلات آخر هفته خوش گذشت ولی احساس خوب برای کارم را از دست داده‌ام. هفته گذشته، هفته پرکاری داشتم و کلاً از کیفیت کار راضی‌ام.

امروز صبح کمی با مدام سر ناسازگاری دارم. پت عزیزم، پراپت کارتی به هالیوود فرستادم. تا آنجا که یادم می‌آید تو آنجا را دوست نداشتی پس به نظرم عجیب می‌آید که آنجا باشی. احساس پاکی دارم. البته احساسی که متمایل به پاکی است، نه خود پاکی؛ اگر بتوان پاکی را تعریف کرد. و این امتیازی است که برای شخص مطلوب و خوشایند است و او را وادار به انجام کارهایی می‌کند که بعدها باعث غرور می‌شوند. به نظرم این روزها خیلی کند پیش می‌روم و این خجالت‌آور است. باید با سرعت بیشتری کار کنم. شاید امروز کند کار کنم ولی کم کم باید به کارم سرعت

بدهم. همیشه برایم جالب بوده که بدانم چگونه شکستهایمان را فراموش می‌کنیم. فکر می‌کنم اگر اینطور نبود، نمی‌توانستیم زنده بمانیم. البته بد نیست که آدم مروری بر خطاهای گذشته‌اش داشته باشد. نه اینکه به آنها افتخار کند، بلکه فقط آنها را به خاطر داشته باشد. این احساس غرور و خودستایی نیست که با فراموش کردن گذشته مرا عذاب می‌دهد بلکه غفلت از این مسایل باعث می‌شود به آن خوبی که باید در راه خود نروم، مثل این که گذشته اصلاً وجود نداشته است. شب پیش خاطرات زیادی را که فکر می‌کردم فراموششان کرده‌ام به یاد می‌آورم. تصور می‌کنم اگر آدم خودش را نسبت به آنها آگاه نگه دارد هیچ وقت چنین اشتباهاتی تکرار نخواهد شد. شاید چنین طرز فکری پیرو به نظر برسد، ولی در هر صورت من این طور فکر می‌کنم. حالا هفته جدیدی شروع شده و باید با مشکل اضافه وزن مقابله کنم. به این صورت که مدتی رژیم می‌گیرم و مقدار معینی وزن کم می‌کنم و بعد از قطع رژیم در وضعیت متعادلی قرار می‌گیرم. در همان وزن ماندن مشکل است و من الآن در چنین وضعی قرار گرفته‌ام. باید در این چهار روزه غذای کمی بخورم، سپس می‌توانم دوباره وزن را چند کیلویی کم کنم تا این که به سطح دیگری برسم و بعد از آن، دوباره باید رژیم سخت را رعایت کنم. اما معتقدم خوب است استراحتی به بدنم بدهم تا موقعی که بدنم به اندازه کافی قوی شود. حالا دوباره وقت شروع کار است.

امروز خوب پیش رفتم. سعی می‌کنم برای مدت زمانی معین کار را تاروی هزار لغت در روز نگه دارم. همیشه برای انجام کارهایم عجله داشتم، ولی این دفعه نمی‌خواهم این طور باشم. می‌خواهم این کتاب آرامترین کتابم باشد. نباید بگذارم سرعت کار از دستم در برود. داستان مهیج است، ولی باید در جای خود حرکت کند. فکر کرده بودم تمام وقایع اخیر زندگی «آدام» را در يك فصل بنویسم، اما انجام این کار غیرممکن به نظر می‌رسد. حتی ممکن است بیشتر از دو فصل شود. زندگی او را در ارتش شرح می‌دهم و سپس رهایش می‌کنم و به هامیلتونها می‌پردازم. از طرف دیگر این کار برای يك فصل طولانی خواهد

بود. همچنین وقتی «آدام» از ارتش برمی‌گردد، مردی منظم است که شخصیتش شکل گرفته و این مسأله‌ای است که می‌خواهم خیلی کلی در موردش بنویسم و همان طور که قبلاً نیز گفته‌ام و دوباره و دوباره هم می‌گویم، هر داستانی روند خاص خودش را دارد. داستان باید با سرعت معمول خودش پیش برود. نمی‌توان زن را چندان تحت فشار قرار داد. اگر اینطور شود، داستان غیر واقعی و بیچیده و مبهم می‌شود. ولی داستان من باید کامل و واضح باشد. حتی متعجبم که چه مقدار از رویدادها تصادفی و چه مقدار از آنها به وسیله جبر طبیعت و درونمایه اصلی داستان آفریده می‌شوند. در محدوده‌ای وسیع به سوی نامه‌ها می‌روم و از آنها کمک می‌گیرم.

حاشیه (بعدالتحریر): این روزها کار به پایان رسیده و داستان شروع شده. البته این طور به نظر می‌رسد که داستان پیش می‌رود، امیدوارم چنین باشد. اما باید ببینم چه پیش می‌آید. فردا اگر به اندازه کافی کار کنم این فصل به پایان خواهد رسید. البته کار فردا بستگی به: روز، جنگ، گفتگوی دوم با «کارل»، شب، دیدار با الیس (فردا شب) و... دارد. و با این

چیزها می توانم این فصل را تمام کنم. بعد از گفتگو درباره «هامیلتون» ها دوباره برمی گردم به «کانیکتیکت»، دخترها، ازدواج و پرواز به کالیفرنیا.

□ ۶ مارس (سه شنبه):

دوباره شروع کردیم. دیشب نخوابیدم ولی کسل و ناراحت هم نیستم. کاملاً راحت و آسوده ام. ولی نمی توانم به خود اجازه دهم که از خود بیخود شوم؛ چه مضحک، اما امروز زود شروع کردم، چون می دانم خستگی و بیدار خوابی زود مرا از یاد می آورد. امروز می خواهم تمام سعی ام را بکنم. شاید این فصل را تمام کنم - اما کمی در این مورد شک دارم. هر چیزی در این کتاب مفصل تر از آنچه قبلاً در نظر گرفته بودم از آب درآمده است. فکر می کنم اتفاقات آینده را در یادداشتهای قبلی نوشته ام. مجبورم نظری به یادداشتهای گذشته بیفکرم و ببینم بعد از یک شب بیداری و فکر کردن چه نتیجه ای گرفته ام... کمی از کارها را انجام دادم، اما امروز تا حدودی کند کار کردم، چرا که نه؛ با این کتاب انس گرفته ام - شاید زیادی راحت باشم. نتیجه کار را بعداً خواهیم دید. این موضوع که شخص چه می نویسد و چه از ذهنش می گذرد جالب و عجیب است. تصور می کنم هر کس آنچه را که دلش می خواهد و به نفعش است به خاطر می سپارد، اگر چنین باشد من چرا این کار را نکنم. می خواهم، و حتماً باید این کار را انجام دهم، چرا که یک کتاب، حداقل کتابی که من می نویسم باید شامل همه چیزهایی باشد که به نظرم درست است. پنهان نگاه داشتن حقایق و نیز به کارگیری هر روشی برای سرپوش گذاشتن بر حقایق نوعی گناه است. مدتی است که این روش را در نوشته هایم به کار نبرده ام و واقعیت دارد که من هر لحظه از زندگی ام را در میان حقایق گذرانده ام ولی هیچ اشاره ای به آنها نکرده ام. در نظر دارم در این کتاب با تمام وجود صادق باشم و لحظه ای هم صداقتم را از دست ندهم. امروز کار خیلی کند پیش می رود، کندتر از آنچه بتوان تصور کرد. گاهی اوقات فکری که این روش را بیشتر می پسندم. امروز با مکنی که بین کلماتم دارم و قلم را می گذرانم و گاهی اوقات این کار خوب و خوشایند است. کاری ندارم به این که خودم یا کس دیگری درباره زبانه روی در نوشتن چه فکری می کند. پت عزیزم، می دانی به همین دلیل است که از نوشتن این کتاب راضیم چون فکری که این کتاب پایانی ندارد و تا بی نهایت ادامه می یابد. و وقتی کتابی پایانی ندارد درست نیست که در نوشتن آن عجله کنیم. بنابراین، اگر چه میانگین نوشتن کلمات در روز بیش از حد انتظارم است، ولی هنوز این روش را ترک نکرده ام. این راهی است که می خواهم ادامه دهم. می دانم تو از این روش متنفری، چون وقتی به تو نمی دهد تا بروی آن فکر کنی. اما هنوز سعی دارم این روش را نگه دارم. و این وضع تا روزی ادامه می یابد که کار به انجام رسد. فکر می کنم باید کار امروز را به آسانی تمام کنم. و این موضوع خوبی برای شروع کار فرداست. فصلی طولانی، اما فکری که تمام این فصول طولانی شوند. یک چیز را می دانم - این کتاب نمی تواند تمام داستان را بازگو کند. تردید دارم این دفترچه ای که به من داده ای بتواند تمام جزئیات داستان و یادداشتهای روزانه ام را در خود جای دهد. یادداشتهای روزانه ام را سمت چپ دفتر می نویسم، چون نوشتن داستان در این صفحات برایم سخت است.

□ ۷ مارس (چهارشنبه):

امروز به راحتی می توانم این فصل را تمام کنم. دیگر چیزی از آن باقی نمانده است. دیروز به سمبل برادر کشی رسیده بودم. سرحال بودم، شاید به خاطر دیدار شب پیش با آلیس.

ولی مسلماً چیزهای دیگری هم هست. می خواهم اولین فصل را خوب و سریع بنویسم. هنوز طرح روشنی برای فصول بعدی ندارم. اما فصلی را دوست دارم که تم و شکل خاصی داشته باشد، هر فصل باید عنصری گویا و کامل در کتاب باشد، چنان که به تنهایی نیز معنی دهد. در این صورت فواصلی که فصل یا بخش خواننده می شوند، قراردادی نیستند، بلکه تقریباً فصل بندیهای خود داستان هستند که آزادی عمل را به نویسنده می دهند. فکر می کنم متوجه شده ای که درونمایه اصلی داستان کم کم دارد شکل می گیرد و این مسأله باعث می شود وقت بیشتری صرف آن شود و همین طور که داستان پیش می رود درونمایه اصلی آن نیز بیشتر و بیشتر آشکار می شود. اما شکل واقعی داستان هر چند وقت یک بار ظاهر می شود. این سلسله نامه های طولانی تأثیر عجیبی بر من داشته اند. احساس می کنم تو حالا اولین نامه ها را می خوانی، در حالی که می دانم واقعاً این طور نیست. هدایای «کین» و «آبل» به پدرشان ورد یکی و قبول دیگری از طرف پدر، به نظرم تأثیر عمیقی بر تو بگذارد. اما نمی دانم آیا دیگر خوانندگان هم آن را خواهند فهمید یا نه؟ باید منتظر شویم و ببینیم چه پیش می آید.

□ ۸ مارس (پنجشنبه):

پت عزیزم، باز به دره سالیانس و پسرهای رسمیم. کتاب اولین آزمایش خود را پس می دهد. چرا که تکرار یک موضوع است. چنان که می دانی هر موضوعی برای اولین بار تازگی دارد. بار دوم شناخته شده است و بعد از آن شکل موضوع چنان طبیعی به نظر می رسد که نمی توان تصور کرد به شکل دیگری هم می شد آن را نوشت.

امیدوارم از پایان بخش دوم خوشت بیاید. چرا که به نوبه خود موضوعی غریب است. حالا دوباره برمی گردم به «هامیلتونها» و پسرهایم. خیلی عجیب است که در این روز بخصوص به یاد گذشته و پسرهایم می افتم. «گوبین» روز گذشته از من خواست به دیدنش بروم. او می گفت تا من نمی خواهم به مدرسه بروم و از محیط مدرسه گریزان است و هر روز بهانه اش این است که از اتوبوس جا مانده است. وقتی که هفته گذشته پسرهایم را با من گذراندند متوجه شدم تا من مشکلی دارم؛ فکر می کنم تا حدی می توانم احساسش را درک کنم و مطمئنم او فکر می کند کسی دوستش ندارد. خیال دارم روز شنبه و یکشنبه او را برای گردش به اطراف شهر ببرم - البته بدون برادرش - ببینم آیا می توانم کمکی به او بکنم یا نه؟ دلم می خواهد اعتمادش را چنان جلب کنم که به راحتی بتواند با من صحبت کند، فکر می کنم به خاطر نقصی که دارد در رقابت، از بچه ها عقب می ماند. بنابراین می بینی که برگشتن به کتاب و پسرهایم درست مثل این است که در مورد مشکلاتشان با آنها صحبت کنی. فکر می کنم وقت آن رسیده تا بخشهایی از کتاب را جمع آوری و تایپ کنم. «جین اینسورت»^(۱) قبول کرده این کار را انجام دهد. او گفته می تواند خط مرا بخواند و البته در

این دست نوشته ها چیز بخصوصی نیست که نتواند بخواند. این کار فقط تصحیح دست نوشته ها خواهد بود. داستان پیش خواهد رفت، اما نه به سرعت. چون نمی خواهم داستان سریع پیش برود سعی می کنم همین روند را حفظ کنم. حدود دو هفته دیگر تو از سفر غرب برمی گردی و من اگر بتوانم به همین روانی که اکنون پیش می روم ادامه دهم و هیچ اتفاقی نیفتد که وقتم گرفته شود، تا آن موقع شاید حدود صد صفحه تایپی نوشته باشم. البته مطمئن نیستم اما فکر می کنم تا حالا حدود شصت صفحه نوشته باشم. فکر می کنم هر سه صفحه دستنویس برابر یک صفحه تایپی است. البته بدون در نظر گرفتن گفتگوها. اما تا اینجا به جز چند گفتگوی کوتاه، گفتگوی دیگری در کتاب نیست. البته همچنان که کتاب پیش می رود گفتگوها نیز بیشتر می شوند. تو هم به خوبی من می دانی که این کتاب به همان جایی می رسد که بقیه کتابها رسیده اند. کتاب چیز فوق العاده ای نخواهد بود، بنابراین شاید خیلیها آن را نپسندند؛ البته تا زمانی که دست مردمی برسد که انتظار فوق العاده ای از کتاب ندارند و فقط می خواهند داستان را دنبال کنند. خواننده ای نخواهد یافت.

□ ۱۲ مارس (دوشنبه):

حالا هفته جدیدی شروع شده. تعطیلات آخر هفته را بیرون از شهر با خانواده «مریدیت» گذراندم. در محلی آرام، بادخیز و تقریباً سرد، اما خوب و دلپذیر. نام را با خود بردیم، چون «گوبین» فکر می کرد، او برای برگشتن به مدرسه احتیاج به نصیحت و راهنمایی دارد. باید نسبت به تام صبور بود و به زندگی او نظم داد. و دقیقاً این چیزی است که او به آن نیاز دارد. «الن» از واکنش تام نسبت به راهنماییهاش متعجب شد. این طور به نظر می رسد که مشکلات تام در شرایط بهتر به سرعت حل خواهد شد. حالا هفته کاری جدیدی شروع می شود. امیدوارم هفته خوبی باشد. فصل «هامیلتونها» را شروع کرده ام. اما در این بخش به علت نقل مکان «تراسکها» به شهر «هامیلتون» ها شرح حال هر دو خانواده با هم یکجا آمده است و در این صورت امکان ندارد بدون آن که داستان خسته کننده باشد آن را ادامه دهم، با این قید که در عین حال موضوع قابل درک باشد. باید با لامیت و آرامش پیش رفت همان طور که معمول است اسامی در کتاب تغییر می کنند. من هم مجبورم اسم «کارل تراسک» را عوض کنم. ولی به دلایلی نمی خواهم الان این تغییرات را به تو بگویم. «کارل» نماد طبیعی خود را تا حدی تغییر داده. فکر می کنم علت اصلی تغییر اسم هم همین باشد. می خواهم تا آنجا که ممکن است این کتاب بهترین باشد؛ ولی چون موضوع اصلی داستان انسان است، مطمئناً تقابلی خواهد داشت. حتی الامکان سعی دارم اشتباهات چنان با موضوع عجیب شوند و در آن جای گیرند که آهن در محور چرخ، پت، ایامی دانی چه طور امکان دارد چنین چیزی اتفاق افتد؟ فکر می کنم تو بدانی. نه، شاید خودم برایت بگویم، شاید هم نه. بسته به این است که کتاب این موضوع را بازگوید یا نه. خوب، به اندازه کافی در این صفحه وقت صرف کردم باید به داستان برگردم و ببینم با آن چه می توانم بکنم - به هر حال مطمئناً وقت این کار رسیده است. حالا، بخش مهمی را به پایان رسانده ام که جزئی از تاریخ است و چنان به آن پرداخته ام که نشان داده ام مشکل مردم را می فهمم و یا حداقل می توانم مشکل

■ داستان باید با سرعت

معمول خودش پیش برود؛
نمی‌توان آن را
تحت فشار قرار داد؛ و اگر
این طور شود،
داستان غیر واقعی و بیچیده و
مبهم از آب در خواهد آمد.



■ يك «الگو» معمولاً يك
طرف معادله است، طرفی
است برای حل
معادله؛ الگو هیچ‌گاه
در برگیرنده کل مطلب نیست
و بیشتر نوعی
اشاره روانشناختی است.

پیش‌بینی کنم. تصور می‌کنم فردی «همیشه نگران» هستم. امروز خبر رسید که تو «ادگار بکت» (۳) را در سانفرانسیسکو دیده‌ای و با او صحبت کرده‌ای. اگر برنامه سفر را بدانم برایت کاری خواهم فرستاد.

بله، فکر می‌کنم مسیرت را پیدا کرده‌ام؛ فردا هالیوود را ترک خواهی کرد بنابراین کاری به «بالمرهاوس» در شیکاگو برایت خواهم فرستاد و ممکن است وقتی توبه آنجا برسی کارت قبل از تو رسیده باشد.

□ ۱۵ مارس (پنجشنبه):

خوب، علیرغم این که دیشب دیر خوابیده بودم (ساعت ۲:۳۰ روی فرش حال به خواب رفته بودم) ولی امروز صبح زود بیدار شدم، زود بیدار شدن خیلی سخت است، چون خواب آلود بودم، اما تقریباً سعی کرده‌ام از این حالت بیرون بیایم. مسایل خارجی که روز گذشته به آنها اشاره کردم اکنون برطرف شده‌اند و باید جدا به کار بپردازم. حالا کار روزانه‌ام را انجام

داده‌ام. برای چنین داستانی که به خودی خود پیش می‌رود فقط يك مشکل وجود دارد و آن اتفاقاتی است که بعد از نوشتن رخ داده‌اند و تو مجبوری به گذشته برگردی و آنها را اصلاح یا عوض کنی، به طوری که بخواهی همزمان با داستان هم پیش بروی. پت عزیز، این داستان خیلی خودسر و لاجوج است؛ راه خودش را در پیش گرفته و همان طور که می‌خواهد پیش می‌رود و بیشتر از آن که بخواهم در آن تأثیر بگذارم از آن تأثیر می‌پذیرم. وقتی تو بخشهایی از آن را بخوانی خوشحال خواهم شد بدانم آیا آن را راحت دیده‌ای یا خسته کننده؟ البته می‌دانم کند پیش می‌رود. خوب، حالا

دیگر باید به طبقه پایین بروم و مقداری از کارهایم را انجام دهم و شاید هم برای قدم زدن بیرون بروم. فکر می‌کنم امروز به شیکاگو رسیده باشی.

ادامه دارد

پی‌نوئیس‌ها:

۱- واورلی اسکات ۱۵ ساله، دختر «الن» از شوهر قبلی‌اش که با اشتاین‌بک‌ها زندگی می‌کند.

۲- یکی از اقوام اشتاین‌بک

۳- پسر دوست اشتاین‌بک در کالیفرنیا

می‌کنم این کار را انجام دهم و ببینم نتیجه چه می‌شود. نامه‌ای که چارلز برای آدام نوشته، نامه فریبده‌ای است. پر از ابهام است، اما چند کلید راهنما هم در آن گذاشته است. به تو پیشنهاد می‌کنم آن را با دقت هرچه تمامتر بخوانی - خیلی دقیق - چون اگر از آن سراسری بگذری، بسیاری از نکاتی را که در کتاب وجود دارند در نخواهی یافت و فکر نمی‌کنم تا مدت‌ها چیزی از کتاب بفهمی. نمی‌دانم چرا این را به تو می‌گویم، چون مطمئن هستم که تو همه آن را با دقت و وسواس می‌خوانی، درست با همان دقتی که من می‌نویسم. بعضی اوقات شاید زیادی دقیق می‌شوم. اما فکر می‌کنم این غیرممکن است و فکر می‌کنم این باریک بینی به زودی یا کمی دیرتر با انتقادهای منتقدین روبرو خواهد شد.

□ ۱۴ مارس (چهارشنبه):

دیروز زیاد کار نکردم و احتمالاً امروز هم کاری نخواهم کرد. مشکلات خارجی مانع ادامه کارم شده‌اند. این مسأله هرچند وقت يك بار اتفاق می‌افتد.

برای همین است که باید وقت زیادی را صرف کتاب کنم تا مسایلی اینچنین مانع ادامه کارم نشود. مسایل

خارجی ربطی به کار کتاب ندارد. دوباره باید به سراغ کتاب بروم یا حداقل باید سعی کنم به نوشتن آن بپردازم. اگرچه افکارم بدجوری پراکنده شده‌اند. امروز به سختی می‌توانم حواسم را متمرکز کنم. ولی به خاطر آرامش خودم هم که شده باید سعی‌ام را بکنم. باید قدم به قدم با مشکلات روبرو شوم، نباید از قبل به

فکر مشکلات آینده باشم. یکی از عادات بدم این است که از پیش به مشکلات فکر می‌کنم و وقت‌م را با این افکار بیهوده تلف می‌کنم. بنابراین اگر اتفاقاتی رخ دهند من دوباره با آنها روبرو شده‌ام و اگر رخ ندهند

بیهوده به آنها فکر کرده‌ام. می‌دانم این عادت بدی است که دچارش هستم. تابستان گذشته «مارج پنچلی» توجه مرا به این تمایل و همچنین بیهوده بودن آن جلب کرد و «الن» هم تاکنون چندین بار به این مسأله اشاره کرده است. ولی زیاد به این حرفها اهمیت نمی‌دهم. بیشتر مایلم اتفاقات را از قبل

چنین مردمی را مطرح کنم. به علاوه، تا زمانی که عملاً انسانها را به عنوان الگو در نظر گرفته‌ام باید چنان بنویسم که این مطلب برای مردمی که از الگوهاشان جدا هستند قابل درک باشد. يك الگو معمولاً يك طرف معادله است - طرفی است برای حل معادله. الگو هیچ‌گاه در برگیرنده کل مطلب نیست. نوعی اشاره روانشناسی است. اما در این کتاب من می‌خواهم الگوی تجربیات واقعی هر دو دیدگاه - احساسات و عقل گراها - را نشان دهم؛ می‌خواهم الگوهای انسانیم را در پوشش تجربیات بیان کنم. بنابراین الگو قابل تشخیص است. البته کاملاً واضح و روشن نیست. خوب، تقریباً کارم با انتقال «آدام تراسک» تمام شد. البته می‌خواهم این قسمت را به شکل نامه بیان کنم. يك روز کاری دیگر هم تمام شد. با وجودی که در این قسمت ابهامات زیادی وجود دارد ولی امیدوارم از آن خوش‌تر بیاید.

□ ۱۳ مارس (سه‌شنبه):

اتفاقات به طور مداوم در خارج از مطالب کتاب همچنان رخ می‌دهند. و زندگی خارج از حوزه کتاب ادامه دارد. عجیب نیست که اتفاقات روزمره را جزء وقایع خارجی و مطالب کتاب را به عنوان موضوع داخلی حساب می‌کنم. تا زمانی که این احساس در من وجود داشته باشد نوشتن کتاب نیز ادامه خواهد داشت و هیچ چیز نمی‌تواند مانع آن شود و یا لطمه‌ای به آن بزند، و هرگز وقتم را بدون نوشتن کتاب از دست نخواهم داد. باید این مسأله را در نظر داشت که کتابی نوشته نمی‌شود مگر این که به نوشتن ادامه دهی و از حرکت باز نمانی. دیروز با سرعت بیشتری کار کردم،

ولی امروز ممکن است کمی سرعت کارم کمتر باشد، اما اصلاً مهم نیست حتی اگر هر روز کمی کار کنم. فکر می‌کنم بهتر است شنبه و یکشنبه را کار نکنم تا هم استراحتی کرده باشم، هم سرعت کارم را تعدیل کرده باشم. البته شاید هم بهتر باشد شنبه کمی کار کنم، و حتی اگر شده يك پاراگراف بنویسم. دوروز دور بودن از موضوع داستان به نظر مدت زیادی است. يك روز کافی است. واقعا سعی می‌کنم این کار را انجام دهم. حتی اگر يك پاراگراف مفید بنویسم بهتر است. سعی